



Criticism and Historical Evaluation of Nine Stories from the Tazkira al-Awliya by Attar Nishaburi

Abdolreza Seif¹ Hamidreza Fahandezhsaadi²

¹. Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: seif@ut.ac.ir

². Corresponding Author, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: hamidreza.saadi@ut.ac.ir

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:

Received:
4, April, 2023

In Revised form:
25, June, 2023

Accepted:
19, February, 2024

Published Online:
10, March, 2025

Keywords:

ABSTRACT

The authenticity of some of the contents of mystical texts, especially the books that focus more on the biographies and sayings of Sufis, has always been the subject of discussion. Discussions and criticisms will increase when they are supposed to use the narrations of such books in compiling historical details and facts. One of these books is Attar's Tazkira al-Awliya, which, although it is one of the first books in Persian that deals with the sayings and anecdotes of Sufis and has a unique prose, its statements cannot be trusted in absolute terms. In this essay, after an introduction about Tazkira al-Awliya, due to the occurrence of historical errors in books of tazkira and authorities will be discussed, and then nine of the propositions of this book will be examined and criticized from a historical perspective, and the audience will find out that the story of Imam Sadiq in the meeting of Mansour Davanighi is influenced by the interpretation of the story of the miracle of Prophet Moses with the magicians, which is given in Tafsir Beizawi. Abu Hazem Madani had no connection with Abu Hurairah and it is difficult to consider him as one of the "Tabe'in" elders. Abdullah Mubarak died before Fozayl Ayaz and it is not possible that he said anything in mourning the death of Fazil Ayaz. Bayazid Bastami's discipleship with Imam Sadiq was once again investigated and rejected. Imam Shafi'i was never a disciple of Malik Dinar. Imam Shafi'i was the predecessor of Ahmad Hanbal. It is not possible that Abdullah Mubarak went to visit Ahmad Hanbal. None of the caliphs of the time have fallen to the ground with the curse of Sufyan Thori. The youth of Shafiq Balkhi was not comparable to the reign of Ali Ibn Isa Mahan.

Tazkira al-Awliya, historical error, deletion of documents, name similarity, making genealogy, Tashif, historical ignorance.

Cite this article: Seyf, Abdolreza; Fahandezhsaadi, Hamidreza (2025), "Criticism and Historical Evaluation of Nine Stories from the Tazkira al-Awliya by Attar Nishaburi", Persian Literature, Vol. 14, No. 2, Serial No. 34, Autumn-Winter, (45-67). DOI: [10.22059/jpl.2023.357386.2163](https://doi.org/10.22059/jpl.2023.357386.2163)



Publisher: University of Tehran Press.



نقد و ارزیابی تاریخی نه حکایات از تذکرة الاولیای عطار نیشابوری

عبدالرضا سیف^۱ | حمیدرضا فهندرسعدی^۲

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: seif@ut.ac.ir

۲. نویسنده مسئول، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: hamidreza.saadi@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۲/۰۱/۱۵

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۲/۰۴/۰۴

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۲/۱۱/۳۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۳/۱۲/۲۰

صحت و سقم بعضی از محتویات متون عرفانی، به ویژه کتاب‌هایی که با تمرکز بیشتری به احوال و گفته‌های صوفیان پرداخته‌اند، همواره محل بحث و گفتگو بوده است. بحث‌ها و انتقادهای آن‌گاه افزونی می‌گیرد که قرار باشد از روایات چنین کتاب‌هایی در تدوین جزئیات و حقایق تاریخی بهره ببرند. یکی از این کتاب‌ها تذکرة الاولیای عطار است که هرچند از نخستین نامه‌هایی است که در زبان فارسی به گفته‌ها و حکایت‌های صوفیان پرداخته است و نثری کم‌نظیر دارد، اما نمی‌توان به گزاره‌های آن به صورت مطلق اعتماد کرد. در این جستار، پس از مقدمه‌ای درباره تذکرة الاولیاء، به دلایل بروز خطاهای تاریخی در کتاب‌های تذکره و مقامات پرداخته می‌شود و سپس نه مورد از گزاره‌های این کتاب از منظر تاریخی، بررسی و نقد خواهد شد. مخاطب درمی‌یابد که ماجرای امام صادق در مجلس منصور دوانیقی متأثر از تفسیر داستان معجزه حضرت موسی با ساحران است که در تفسیر بیضاوی آمده است. ابوحازم مدنی با ابهریره مصاحبتی نداشته است و به سختی می‌توان او را از بزرگان «تابعین» به حساب آورد. عبدالله مبارک پیش از فضیل عیاض وفات یافته است و ممکن نیست که در رثای مرگ فضیل عیاض مطلبی گفته باشد. شاگردی بایزید بسطامی نزد امام صادق بار دیگر بررسی و رد شد. امام شافعی هیچگاه شاگرد مالک دینار نبوده است. امام شافعی مقدم بر احمد حنبل بوده است و ممکن نیست که احمد حنبل در کهن سالی به نزد شافعی جوان رفته باشد. همچنین امکان ندارد که عبدالله مبارک به زیارت شخص احمد حنبل رفته باشد. هیچ یک از خلیفه‌های وقت با نفرین سفیان ثوری به زمین فرو نرفته است. روزگار جوانی شقیق بلخی، مقارن حکمرانی علی بن عیسی ماهان در خراسان نبوده است. تمامی این گزاره‌ها، در این مقاله با استفاده از مستندات تاریخی صحت‌سنجی شده است.

تذکرة الاولیاء، خطای تاریخی، حذف اسانید، تشابه اسمی، سلسله‌سازی، تصحیف، ناآگاهی تاریخی.

کلیدواژه‌ها:

استناد: سیف، عبدالرضا؛ فهندرسعدی، حمیدرضا. «نقد و ارزیابی تاریخی نه حکایات از تذکرة الاولیای عطار نیشابوری»، ادب فارسی، سال ۱۴، شماره ۲، پاییز و زمستان

DOI: 10.22059/jpl.2023.357386.2163

۱۴۰۳، پیاپی ۳۴. (۴۵-۶۷).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

در زبان فارسی کمتر کتابی مانند تذکره‌الاولیاء یافت می‌شود که به روش گردآوری و ترجمه تدوین شده باشد و در عین حال هم‌پهلوی آثارِ سترگِ نظم و نثر پارسی تأثیرگذار بوده باشد؛ آثاری که هریک از حیثِ خلاقیت و بروز و بسطِ عوالم خیال از سرآمدان آثار هنری جهانند. تذکره‌الاولیاء جزو و شامل آثاری است که بر فرهنگ ایران دوره اسلامی تأثیر بسیار نهاده است و این که در شمار نخستین تصحیح‌های علمی آثار فارسی در اوایل قرن بیستم به چاپ رسیده است خود گواهی بر اهمیت و جایگاه رفیع این کتاب در میان آثار مشهور زبان فارسی بلکه فرهنگ اسلامی است.

تذکره‌الاولیایی که امروزه در دست داریم کتابی است مشتمل بر ذکر احوال، مقامات و اقوال نود و هفت تن از زاهدان و عارفانی که در محدوده پنج قرن نخست اسلامی می‌زیسته‌اند. این کتاب را پس از شرح تعرف، ترجمه رساله قشیریه، کشف‌المحجوب هجویری و طبقات‌الصوفیه انصاری می‌توان پنجمین کتابی دانست که در زبان فارسی به مناقب بزرگان صوفیه پرداخته است؛ البته چنان که می‌دانیم شرح تعرف، ترجمه رساله قشیریه و کشف‌المحجوب کتاب‌هایی نیستند که به صورت یک‌پارچه به احوال برجستگان صوفیه پرداخته باشند. در این سه کتاب، کنار تفسیر اقوال و احادیث و آیات قرآن بر مشرب تصوف، و ارائه مباحث نظری تصوف، تنها بخشی به منظور معرفی مشایخ اختصاص یافته است در حالی که طبقات‌الصوفیه و تذکره‌الاولیاء اگرچه محتوای آنها غالباً ترجمه است، به صورت یک‌پارچه و به منظور شناساندن بزرگان صوفیه و آموزه‌های ایشان تدوین شده است. با در نظر گرفتن چنین ملاحظات می‌توان تذکره‌الاولیاء را پس از طبقات‌الصوفیه انصاری دومین کتاب برجسته زبان فارسی دانست که محتوای آن به صورت کلی، احوال و مقامات عرفا است.

مؤلف تذکره‌الاولیاء خود در مقدمه کتاب تصریح می‌کند که به سبب علاقه شخصی و رغبت دوستان، از سخنان مشایخ التقاطی فراهم آورده، اسانید را حذف کرده است و جز مواردی اندک، آن هم برای رفع و دفع شبهه چیزی به سخن آنان نیفزوده است (عطار، ۱۳۹۸: ۵-۴) که البته این مدعا دلیلی برای توجیه دخل و تصرفات احتمالی مؤلف یا مؤلفان تذکره‌الاولیاء نمی‌شود چراکه در این کتاب خواسته یا ناخواسته و به دلایل احتمالی که در مقدمه خواهد آمد برافزوده‌ها، اشتباهات و تناقضات تاریخی بسیار راه یافته است.

خطاهای تاریخی مخصوص کتاب‌های صوفیانه یا تعلیمی نیست بلکه در کتب کهن زبان فارسی با موضوعات و رویکردهای مختلف نیز این‌گونه تسامحات دیده می‌شود. برای مثال *چهارمقاله* نظامی عروضی و *سیاست‌نامه* خواجه نظام‌الملک که ما از متن اولی، زندگینامه یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی یعنی فردوسی را استخراج کرده‌ایم و سال‌ها است که نگاه ما به زندگانی فردوسی بر اساس آن شکل گرفته است که البته نزد بعضی محققان برجسته پذیرفته نیست. اگر ما می‌توانیم از یک متن کهن ادبی استفاده تاریخی ببریم که در اکثر مواقع هم چنین می‌کنیم، می‌توانیم آن را از همان منظر تاریخی نقد هم بکنیم و اتفاقاً این نقدها در وهله نخست، در راستای استحکام و اطمینان از صحت مطالب مندرج آن است نه تخریب و یا کم‌رنگ کردن نتیجه اخلاقی و انسانی آنها، و در مرحله بعد تائید همان نظری است که می‌گوید که در عالم عرفان و آثار آن باید بیشتر به دنبال پتانسیل اقناع‌کنندگی و اقناع‌پذیری بود و نباید لزوماً به دنبال صدق و کذب بود. نگارندگان در این مقاله، که اندکی از بسیار است، بی‌آن که قصد نفی گزاره‌ها و حکایات عرفانی و کم‌رنگ کردن نتایج اخلاقی آن‌ها را داشته باشند، به بازخوانی و نقد گزاره‌های تذکرة‌الاولیاء از منظر تاریخی می‌پردازند و پاره‌ای از آنها را برای نمونه ارائه می‌کنند. گفتنی است که نگارندگان را پاسخ به پرسش‌هایی از قبیل «در تذکرة‌الاولیاء چه تعداد خطای تاریخی وجود دارد؟ تا چه اندازه می‌توان به متون صوفیانه برای گزارش‌های دقیق تاریخی اعتماد کرد؟ علل اصلی و یا احتمالی بروز خطا در متون صوفیانه چیست؟» به انجام این پژوهش واداشته است.

پیشینه تحقیق

تأملات تاریخی در گزاره‌های تذکرة‌الاولیاء دست کم به نخستین تصحیح علمی این کتاب به قلم رینولد نیکلسون بازمی‌گردد. نیکلسون یادآور یکی از آشکارترین اشتباهات این کتاب یعنی تصحیف «عبدالله منازل» به «عبدالله مبارک» شده است (رک. عطار، ۱۹۰۵: ۶۶/۱ ← نسخه بدلها). علامه قزوینی در مقدمه تذکرة چاپ نیکلسون به صورت کلی، بی‌آن که شاهی به دست دهد، به خطابودن بعضی گزاره‌های این کتاب اشاره‌ای دارد. بعد از دو محقق اخیر، قاسم غنی در *تاریخ تصوف در اسلام* یادآور شده است که ابونصر سراج متوفی ۳۷۸ ق نمی‌تواند شاگرد و سری سقطی و سهل تستری بوده باشد چراکه تاریخ وفات این دو، به ترتیب صد و پنجاه و نود و پنج سال با تاریخ وفات ابونصر سراج فاصله دارد (غنی، ۱۳۸۶: ۷۶۷). محمد استعلامی نیز به تعدادی گزاره‌های تذکرة از منظر تاریخی نگریسته است؛ از جمله حدس دقیقی که درباره تغییر «فتح بن شخرف» به «فتح موصلی» زده است (عطار، ۱۳۹۱: ۸۰۶). نصرالله پورجوادی به عدم امکان مصاحبت‌های رابعه عدویه با حسن بصری اشاره کرده است (پورجوادی، ۱۳۷۵: ۱۱۵).

شیرزاد طایفی در مقاله‌ای کوشیده تا تعداد انگشت‌شماری از گزاره‌های نادرست تاریخی را عمدتاً از تحقیقات پیشین گردآوری کند و اندکی به دلایل بروز این گونه خطاها در تذکره‌الاولیاء بپردازد (طایفی، ۱۳۹۵: ۱۳۸۳-۱۳۸۸). شفیع‌کدکنی (۱۳۹۸) نیز در تعلیقات خود بر آخرین تصحیح تذکره‌الاولیاء به پاره‌ای از تناقضات تاریخی، در حد چند مورد، اشاره فرموده است. واقع امر این است که هیچ یک از محققان پیش‌گفته، جنبه‌های تاریخی تذکره‌الاولیاء را به سبب محدودیت‌های گوناگونی که در پژوهش خویش داشته‌اند به صورت کامل نقد و بررسی قرار نداده است.

هدف و ضرورت تحقیق

هدف اصلی این مقاله گامی برای شناخت هرچه بهتر متون صوفیه از منظر تاریخی است. به بیانی دیگر، می‌خواهیم بدانیم گزاره‌های متونی مانند تذکره‌الاولیاء، از نظر تاریخی تا چه حد معتبر است و تا چه میزان می‌توان از آنها برای تدوین یا تکمیل جزئیات تاریخی فرهنگی ایران بهره برد. اگر بپذیریم که تذکره‌الاولیای عطار یکی از مهمترین متون عرفانی، بلکه از برجسته‌ترین نثرهای فارسی است، هر پژوهشی که بتواند استفاده از آن را بیش از پیش کارآمد کند، بایسته است؛ به‌ویژه بررسی‌های مبسوط تاریخی بر روی آن، که تا کنون مغفول مانده است. روش این تحقیق تماماً به صورت کتابخانه‌ای و جمع‌آوری مستندات از کتب تاریخی معتبر بوده است و در نگارش رساله غالباً شیوه مقایسه و تحلیل را پیش گرفته‌ایم. برای این پژوهش متن تذکره‌الاولیاء به صورت موشکافانه، چندین بار مطالعه و بررسی شده است. تکیه و تأکید این پژوهش بر کهن‌ترین متون مقامات صوفیه و متون تاریخی معتبر در زبان عربی و فارسی بوده است؛ کهن‌ترین منابع صوفیه از برای دست‌یافتن به مأخذ خطاهای عطار و مقایسه دقیق متن آن‌ها با متن تذکره‌الاولیاء، و متون تاریخی معتبر از برای استدلال و اثبات گزاره‌های خطا در تذکره‌الاولیاء و منابع عطار.

معیار تحقیق نگارندگان در این تحقیق، آخرین چاپ تذکره‌الاولیاء به تصحیح شفیع‌کدکنی (۱۳۹۸) بوده است و غالب شواهد متنی از همین چاپ ارائه شده است، با این حال هرکجا متن‌های مصحح دیگر و حواشی آن‌ها، یعنی تصحیح نیکلسون و استعلامی مد نظر بوده، به طور معین به آنها ارجاع داده‌اند تا کار برای بازبینی و مقایسه مجدد گزاره‌ها تسهیل شود.

۲. بحث

پژوهش و بررسی‌های تاریخی در کتاب‌هایی مانند تذکره‌الاولیاء دشواری‌هایی به همراه دارد؛ به ویژه وقتی قرار باشد بر روی شخصیت‌های حکایات و اقوال آنان، انطباق تاریخی صورت گیرد.

میان بعضی صوفیان که درباره آنها از لحاظ تاریخی تحقیق کرده‌ایم، گاه هشتاد – نود سال فاصله است با این حال در قدیم‌ترین متون احوال صوفیه یا کلام برخی از مشایخ، میان آنان رابطه استاد- شاگردی یا مصاحبت قائل دسده می‌شود. در این موارد خواننده یا محقق جهت انطباق تاریخی ناگزیر است چنین فرض کند که شاگرد یکصد سال عمر کرده است و در حدود بیست سالگی، اواخر عمر استاد مورد نظر را درک کرده است. اما به خوبی می‌دانیم که این گونه محاسبات همیشه پاسخگوی بررسی‌های تاریخی نیست چراکه مدت عمر معمول، به ندرت از صد یا صد و ده تجاوز می‌کند و از طرفی نمی‌توان پذیرفت که همه مریدان در سن پانزده-بیست سالگی سلوک آغاز کرده‌اند و همه پیران صوفیه تا سن کهولت و واپسین روزهای زندگی شاگرد تربیت می‌کرده‌اند. حتی در مورد بعضی مشایخ هم که به طول عمر، شهرت داشته‌اند باید به دیده تردید نگریست. برای مثال درباره ابن خفیف متوفی ۳۷۱ق که در شماری از کتب مناقب صوفیه عمری به مدت صد و چهارده یا صد و بیست سال نقل کرده‌اند، وقتی به کتب تاریخی معتبر رجوع می‌کنیم این اعداد را اندکی اغراق‌آمیز می‌یابیم چراکه ابن خفیف در اصل نود و پنج یا صد و چهار سال عمر کرده است. ذهبی نود و پنج سال را صحیح دانسته است (ذهبی، ۱۹۹۶: ۳۴۷/۱۶).

متأسفانه تعداد اندکی از مشایخ صوفیه، مدت عمرشان در منابع آمده است و گرنه می‌توانستیم خیلی بیش از آنچه در چنین تحقیقی به دست آمده، به نقد تاریخی تذکره‌الاولیاء بپردازیم. بسیاری از گزاره‌هایی که بدانها شک داریم برآمده است از قدیم‌ترین کتب طبقات و مقامات صوفیه، مانند *طبقات الصوفیة* سلمی و *حلیة الاولیاء* ابونعیم اصفهانی است و به همین سبب نگارندگان به بسیاری از گزاره‌های کتاب اخیر تردید جدی دارند که در جای خود مطرح خواهند کرد. سلمی بخشی از روایات کتاب خود را از جد مادری خویش ابوعمرو نجید درگذشته ۳۶۶ق شنیده است و احتمال این که در نقل و درج این گونه روایات و حکایات خلط و خطا روی داده باشد بسیار امکان‌پذیر است.

این که بعضی معتقدند حکایات و اقوال صوفیه را به همان دقت احادیث رسول (ع) و امامان مذاهب نقل می‌کرده‌اند. به نظر نگارندگان لزوماً درست نیست چراکه تنها با نگاهی گذرا و مقایسه سطحی حکایات و اقوال در متون صوفیه می‌توانیم به دخل و تصرفاتی که در آنها روی داده پی ببریم و از طرفی نیک می‌دانیم و ثابت شده است که در پاره‌ای از خود احادیث نبوی و دیگر بزرگان صدر اسلام نیز کاست و افزوده‌ها، و تحریف‌هایی راه یافته است و در میان آثار منسوب به این بزرگان که به دست ما رسیده، حدیث ضعیف و موضوع کم نیست. بنابراین چنین

گزاره‌هایی نه تنها گاه اساسی ندارد و صواب به تحقیق نیست بلکه حکم یا بهانه‌ای می‌شود تا پژوهش‌های تازه بیش از پیش مسکوت بماند.

دیگر دشواری این که گاه حکایاتی مبنی بر ارتباط بعضی از مشایخ آمده است که این ارتباط با محاسبه تاریخی امکان‌پذیر است، با این حال محل زندگی شخصیت‌های حکایت متفاوت است و از سویی منابع معتبر نیز ارتباط آنان را تأیید نمی‌کند. برای مثال در حکایتی از تذکره‌الاولیاء می‌بینیم که ذوالنون مصری متوفی ۲۴۵ق با مشایخی چون عتبه الغلام درگذشته ۱۷۰ق، رابعه عدویه متوفی ۱۸۱ق و محمد سَمَک درگذشته ۱۸۳ق مصاحبت دارد. بر اساس روایت تذکره، این دیدار به هنگام مرگ عتبه در حدود ۱۷۰ق روی داده است و در آن زمان ذوالنون سی و چهار سال داشته است که از لحاظ تاریخی چنین دیدار امکان‌پذیر است، اما به سبب بُعد محل زندگی آنان و نبود شواهدی معتبر، ناگزیریم در مورد این چنین ارتباط‌هایی با احتیاط قضاوت کنیم.

شاید بعضی از خوانندگان بگویند که این نظری ساده‌اندیشانه است زیرا در تاریخ رجال صوفیه بعضی مشایخ از مناطق گوناگون بوده‌اند و در عین حال با یکدیگر اندک ارتباطی یا مصاحبتی طولانی مدت داشته‌اند؛ به‌ویژه در مورد صوفیانی که سیاح بوده‌اند. می‌گوییم که سیاحی در میان همه عرفا عمومیت نداشته است و بسیاری از ایشان هرگز سفر نمی‌کرده‌اند و حتی بعضی از ایشان سفرکردن به منظور دستیابی به حقیقت را مذموم می‌دانسته‌اند. در کتاب *النور* و تذکره‌الاولیاء سخنانی از بایزید در نقد سیاحی آمده است (رک. شفیعی کدکنی ۱۳۸۴: ۴۰۹؛ عطار، ۱۳۹۸: ۱۷۳). باید یادآوری کنیم که چنین احتیاط یا حساسیتی تنها از جانب ما نیست. بعضی مورخان قدیم مانند ذهبی نیز به چنین ارتباط‌هایی با تردید بلکه انکار نگریسته‌اند. ذهبی در *تاریخ الاسلام* مصاحبت معروف کرخی متوفی ۲۰۰ق و داود طایی درگذشته ۱۶۲ق را درست نمی‌داند (ذهبی، ۱۹۹۰: ۳۹۹/۱۳). در حالی که می‌دانیم معروف کرخی از اهالی کرخ بغداد بوده و داود طایی در کوفه می‌زیسته است و این امکان وجود داشته است که معروف از داود آموزه‌های معنوی، نه لزوماً به صورت خانقاهی، بهره برده باشد.

ذهبی حتی دیدار داود طایی با حبیب عجمی درگذشته ۱۳۳ق و خرقه گرفتن داود از حبیب را خطای آشکار می‌داند (عطار، ۱۳۹۸: ۱۲۵۵ ← تعلیقات) در حالی که حبیب در بصره می‌زیسته و احتمال این که داود از کوفه به بصره آمده و از او آموخته باشد بسیار است. اگرچه نگارندگان با این گونه سخت‌گیری‌های ذهبی موافق نیستند اما چنان که پیش از این اشاره کردیم، بایسته است که پژوهشگر، این گونه موارد را با احتیاط بیشتری بررسی کند.

بروز اشتباه‌ها و خلط‌هایی که در کتب ادبی دیده می‌شود، دلایل بسیاری دارد که در ذیل به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم. این دلایل حاصل در کنار هم نهادن و تأمل در تمام حکایاتی است که در تذکره‌الاولیاء بستر بروز خلط مآخذ و یا اشتباهات تاریخی است.

الف. حذف اسانید: حذف اسانید در آثار صوفیه راه‌های فراوانی را برای خلط و خطاهای تاریخی می‌گشوده است. گاه مشایخ اقوال برجسته اولیای قبل از خویش را، که هیچگاه ملاقاتشان نکرده بودند، برای مریدان بازگو می‌کردند و از آنجا که بازگویی سلسله روایت نزد بعضی عرفا یا مروّجان کلام آنان، اولویت یا اهمیت چندانی نداشته و بیشتر متوجّه پیام اقوال و شگفتی‌های حکایات بوده‌اند، اسانید را می‌افکندند و به آن داستان‌ها یا روایات لحن صمیمی می‌داده‌اند. یا با نثری دیگرگونه می‌نگاشتند (رک. عطار، ۱۳۹۸: ۵). ناگزیر با کاست و افزودهایی که در نقل قول‌های بعدی روی می‌داده است، مخاطب یا کاتبان گمان می‌کردند که این پیر راوی با فلان عارف که مثلاً صد - دویست سال قبل از او می‌زیسته معاصر بوده است یا این که آن گفته یا روایت از خود پیر راوی است. به همین دلیل است که در آثار صوفیه گاه یک جمله عارفانه یا حکمت‌آمیز به سه چهار تن نسبت داده شده است (رک. عطار، ۱۳۹۸: ۱۱۶۴). البته این پدیده تنها مختص به اقوال مشایخ نیست و در حکایات آنان هم بسیار دیده می‌شود؛ به ویژه آن دسته از حکایاتی که مشتمل بر امور خرق عادت‌اند. بدین صورت که شیخی حکایتی از صوفیان متقدم خود که هرگز هم او را ندیده بوده است برای مریدان و احیاناً مخاطبان عام تعریف می‌کرده است و بعدها و به مرور زمان، ضمن تغییرات احتمالی که در جزئیات حکایت روی می‌داده است، مخاطب چنین تلقی می‌کرد که شیخ مذکور با قهرمانان یا شخصیت‌های حکایت، معاصر یا صاحب بوده و یا خود شاهد عینی آن رویداد بوده است.

ب. سلسله‌سازی صوفیانه: کوشش مناقب‌نویسان برای وصل کردن سلسله معنوی عارفی به عارف برجسته دیگر، یکی از پدیده‌هایی است که مایه بروز خطای تاریخی در آثار صوفیه شده است و این تنها مربوط به صوفیان متأخر نیست که اصرار بر نسب‌سازی و یا اصالت انتقالات آموزه‌های عرفانی داشته‌اند بلکه این پدیده از قدیم‌ترین کتب مناقب صوفیان در قرن چهارم و پنجم مانند حلیه/اولیاء دیده می‌شود. در واقع بعضی مولفان کتب مقامات می‌کوشند به صحابه و ائمه مذاهب و حتی خود رسول اسلام (ص) نسبت تصوف دهند و با ذکر حکایاتی اغراق‌آمیز که از دیدگاه تاریخی هیچ اعتباری ندارند، سلسله عرفانی افرادی مانند حسن بصری را به پیامبر اسلام (ص) و یا علی ابی طالب (ع) برسانند. بعدها همین مطالب در کتب مشهوری مانند تذکره‌الاولیاء راه یافته است (رک. عطار، ۱۳۹۸: ۱۱، ۲۹، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۳).

ج. تشابه اسامی، تصحیف و تغییر: گاه، این تشابه نام افراد است که باعث تصحیف و تحریف و یا تغییر متن و در نتیجه عدم تطابق تاریخی شده است. در یکی از گزاره‌های تذکره‌الاولیاء که به احتمال قوی از کشف‌المحجوب نقل شده است، «مالک بن انس» تبدیل به «مالک بن دینار» شده است. در این حکایت امام شافعی متولد سال ۱۵۰ ق شاکرد مالک دینار متوفی ۱۳۰ ق دانسته شده است که در خطاب‌بودن آن جای تردیدی نیست چراکه مالک دینار بیست سال قبل از تولد شافعی وفات یافته است. امام شافعی در اصل شاکرد مالک بن انس متوفی ۱۷۹ ق بوده است (رک. ادامه همین مقاله)

د. ناآگاهی تاریخی: در کتب مقامات مشایخ گاه به روایت‌هایی برمی‌خوریم که از فرط نادرستی، بسیار تعجب برانگیز است؛ به گونه‌ای که خواننده گاه احساس می‌کند که خود مؤلف بر خطای خویش وقوف داشته است و به عمد فرافکنی کرده است که ظاهراً چنین نیست. این امر باعث شده است که محقق و خواننده امروزی به اعتبار بعضی از نوشته‌های مولفان مقامات صوفیه شک کند. برای نمونه در مقامات بایزید آمده است که چهار تن از دختران عمر بن عبدالعزیز (متوفی ۱۰۱ ق) همسر چهار تن از مشایخ بزرگ، یعنی ذوالنون، بایزید، شقیق بلخی و عبدالرحمن رازی بوده‌اند که این مطلب به هیچ روی صحیح نیست (رک. شفیع کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۴۱ و ۳۸۳ ← تعلیقات).

حال که از پیش‌درآمد و مباحث نظری راجع به خطاهای تاریخی تذکره فارغ شدیم، نه نمونه از خطاهای تاریخی تذکره‌الاولیاء را ارائه می‌کنیم تا خوانندگان محترم به صورت ملموس‌تری با این‌گونه روایات آشنا شوند؛ با این توضیح که تعداد روایاتی که محمل اشتباهات آشکار تاریخی‌اند بسیار بیشترند و در تذکره تعدادشان دست‌کم به چهل و پنج مورد می‌رسد. این که در این مقاله، به تمامی، یا حتی نیمی از آن تعداد نمی‌پردازیم، به دلیل است که نگارندگان برآنند که در این‌گونه پژوهش‌ها، که بر پایه مقایسه متن بنا نهاده شده است، شایسته است که متن حکایت یا روایت مورد نظر که بستر خطا و خلط تاریخی است، به مخاطب ارائه شود تا خود به قضاوت بپردازد و ذهن او برای قرائت متون مشابه، و کشف کاستی‌های تاریخی بیش از پیش تشحیذ شود؛ بنابراین، حجم یک جستار عادی اجازه درج تمام متن‌های تحلیل‌شده را نمی‌دهد.

۱. در همان ابتدای تذکره‌الاولیاء حکایتی درباره ملاقات امام جعفرالصادق (ع) و منصور دوانقی آمده است که از لحاظ تاریخی صحت ندارد و ظاهراً مؤلف تذکره یا کسانی که آن را بر ساخته‌اند تحت تأثیر متون تفسیری قرآن بوده‌اند (رک. عطار، ۱۳۹۱: ۷۲۳ ← تعلیقات) حکایت مورد نظر

در منابع قبل از عطار بدین صورت نیست اما مشابه آن در بعضی تفسیرهای قرآن قرن ششم و هفتمی، در شرح معجزه عصای موسی در مجلس فرعون نقل شده است. اما روایت تذکره‌الاولیاء از این قرار است:

نقل است که منصور خلیفه دوم بود. شیعی وزیر را بفرستاد که برو صادق را بیار تا بکشم. وزیر بسی گفت که کسی که در گوشه‌ای نشسته بود و عزلت گرفته و به عبادت مشغول شده و دست از ملک دنیا کوتاه کرده و امیرالمومنین را ازو رنجی نمی‌رسد در آوردن او چه فایده بود؟ سود نداشت. وزیر برفت. خلیفه غلامان را بفرمود که چون صادق درآید و من کلاه از سر بگیرم در حال سر او بگیرید. پس چون وزیر بیامد و صادق را بیاورد چون از در درآمد منصور پیش او بازدوید و در صدرش بنشانند و به دو زانو پیش او درآمد چنان که غلامان را عجب آمد و وزیر در شگفت بماند. پس گفت چه حاجت است؟ گفت: مرا دیگر پیش خود نخوانی و مرا به طاعت خداوند گذاری. دستورش داد و با اعزازی تمام بازگردانید و در حال لرزه برو افتاد و دواج در سر کشید و بیهوش گشت. تا سه روز نماز از وی فوت شد. پس چون با خود آمد وزیر گفت ازو پرسیدم که تو را چه رسید؟ گفت چون صادق از در درآمد ازدهایی دیدم با او به هم یک لب بر زیر صقه نهاده و یک لب به زیر صقه و مرا گفت اگر او را بیازاری تو را با این صقه فرو برم. من از بیم آن ازدها ندانستم که چه گویم او را عذر خواستم و من چنین از هوش برفتم» (عطار، ۱۳۹۸: ۱۲-۱۳).

آیه ۱۰۷ سوره مبارکه اعراف توصیف آن زمانی است که حضرت موسی عصای خود را نزد ساحران فرعون می‌افکند و آن عصا تبدیل به مار می‌شود: «فالتی عصاه فاذا هی ثعبانٌ مبینٌ». بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که نقل است فاصله دو فک این مار هشتاد ذرع بوده است به گونه‌ای که فک زیرین بر زمین بوده و فک زیرین بر روی قصر فرعون. در همین حین فرعون می‌گریزد و بیست و پنج هزار تن از مردم حاضر در آن‌جا به سبب گریز و ازدحام جان می‌سپارند. اینک عین کلام بیضاوی:

ظاهر امره لایشک فی انه ثعبان و الحیه العظیمه. روی انه لما القاها صارت ثعباناً اشعر فاغراً فاه بین لحيه ثمانون ذراعاً، وضع لحيه الاسفل علی الارض و الاعلی علی سور القصر. ثم توجه نحو فرعون فهرب منه و احدث و انهزم الناس مزدحمین فمات منهم خمسہ و عشرون الفاً و صاح فرعون یا موسی انشدک بالذی ارسلک خذه و انا اومن بک و ارسل معک بنی اسرائیل فاخذہ فعاد عصا» (بیضاوی، ۱۹۹۸: ۳/ ۲۷).

شفیعی کدکنی نیز نوشته است که روایت عطار تقریباً ترجمه‌ای از کتاب صفه/الصفوة است (ابن جوزی: ۱۷۲/۲) و نیز یادآور شده که در کشف/المحجوب {ص} ۱۱۷ همین حکایت با عنوان «ملکی» آمده است (عطار، ۱۳۹۸: ۱۱۴۸) اما در هیچ یک از چاپ‌های کشف/المحجوب، در صفحه ۱۱۷ و نیز در ذکر امام صادق، این حکایت نیامده است و هنوز بر نگارنده معلوم نیست که منظور شفیعی کدکنی در اصل کدام منبع بوده که سهواً به جای آن «کشف/المحجوب» نوشته‌اند.

نکته دیگر این که روایات صفه/الصفوة و المختار من مناقب/الاخيار (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۴۳/۲-۴۴) یکسانند. اما واقعه‌ای که در روایت این دو منبع نقل شده است با آنچه در تذکره‌الاولیاء آمده بسیار تفاوت دارد و این که شفیع‌ی‌کدکنی گفته است که «روایت عطار تقریباً ترجمه‌ای از صفه/الصفوة است» به نظر نگارندگان چنین نیست. مهم‌ترین تفاوت در روایات این دو منبع در آن است که در صفه/الصفوة و المختار اصلاً سخنی از اژدها نیست. منصور عباسی در سال ۱۴۷۱ (یک سال قبل از وفات امام جعفر صادق) بعد از آن که حج می‌گذارد به مدینه می‌آید و از فضل بن ربیع می‌خواهد که کسی را دنبال امام صادق بفرستد و او را بیاورد. منصور می‌گوید اگر او را نکشم خدا مرا بکشد! فضل بن ربیع این کار را به‌عمد پس گوش می‌اندازد بلکه منصور دوانیقی آن را فراموش کند اما منصور چند بار به او تذکر می‌دهد که جعفر صادق را بیاور. سرانجام او را نزد خلیفه می‌آورند و فضل، او را از قصد منصور آگاه می‌کند و از امام صادق می‌خواهد که خدای را یاد کند. ایشان نیز لاحول و لاقوه الا بالله می‌گوید. منصور متوجه حضور وی می‌شود و با تهدید و عتاب به حضرت صادق می‌گوید که ای دشمن خدای! اهل عراق تو را امام گرفته‌اند و زکات اموالشان به تو می‌دهند و خلافت مرا قبول ندارند و سرکشی می‌کنند. در اینجا امام صادق با ذکاوت تمام به او می‌گوید: به سلیمان موهبت‌ها دادند و او شکر گزارد؛ ایوب را مبتلا کردند و او صبر پیشه کرد؛ به یوسف ستم کردند اما او بخشید؛ حکایت تو نیز مانند آنان است. خشم جعفر دوانیقی در اینجا به یکباره فرو می‌نشیند و امام صادق را با کلام و رفتار خود مورد محبت قرار می‌دهد. سپس به فضل بن ربیع دستور می‌دهد که هدایایی به وی بدهد و او را با احترام روانه کند. فضل با امام می‌رود و از ایشان می‌پرسد هنگامی که بر منصور وارد شدی چه گفتی؟ امام صادق پاسخ می‌دهد که با خدا مناجاتی بکردم و از او خواستم که مرا از شر او محفوظ بدارد (ابن جوزی، ۱۹۸۵: ۱۷۱/۲-۱۷۳؛ ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۴۳/۲-۴۴).

۲. در ابتدای ذکر ابوحازم مدنی آمده است که وی، ابوهیره و انس مالک را دیده بوده است و در همان‌جا او یکی از بزرگان تابعین به شمار آمده است (عطار نیشابوری، ۱۳۹۸: ۶۹) تاریخ وفات ابوحازم را به صورت‌های مختلف در سال ۱۳۳ ق یا ۱۳۵ ق یا ۱۴۰ ق یا ۱۴۴ ق نقل کرده‌اند (ذهبی، ۱۹۹۶: ۶ / ۱۰۱؛ ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۳ / ۲۸) که ظاهراً ۱۴۰ ق صحیح‌تر است. ابوهیره در حدود سال ۵۹ ق (ذهبی، ۱۹۹۶: ۲ / ۶۲۶) و انس بن مالک در سال ۹۳ ق وفات یافته است (ذهبی، ۱۹۹۶: ۳ / ۴۰۶) در باب دیدار ابوحازم و ابوهیره باید گفت که به نظر نمی‌رسد که این دو مصاحبتی داشته بوده‌اند چراکه ابوحازم بر مبنای تاریخ فوت ۱۴۰ ق، حدود ۹۰ سال بعد از فوت ابوهیره (متوفی ۵۹ ق) زیسته است، در این صورت ابوحازم باید عمری دراز یافته باشد و این اندکی بعید می‌نماید. از میان کسانی که ابوحازم از ایشان روایت کرده نام‌هایی مانند سهل

بن سعد درگذشته ۸۸ق / ۹۱ق و انس بن مالک متوفی ۹۳ق، و از بزرگان تابعین افرادی چون سعید بن مسیب متوفی ۹۴ق و عروه‌الزبیر متوفی ۹۴ق و ابی سلمه بن عبدالرحمن درگذشته ۹۴ق/۱۰۴ق به چشم می‌خورد (رک: ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۱۴/۳) و چنان‌که مشاهده می‌شود نامی از ابوهیره نیست. در کشف‌المحجوب ابوحازم مدنی در کنار مشایخی چون حبیب عجمی و مالک دینار و محمد واسع و ابوحنیفه جزو «اتباع تابعین» یاد شده‌اند (رک. هجویری، ۱۳۹۳: ۱۳۵-۲۴۴). البته چنان‌که در اسامی فوق مشاهده می‌شود ابوحازم مدنی دو تن از آخرین صحابه رسول، یعنی انس بن مالک و سهل بن سعد را درک کرده و از آنان روایت شنیده است، بنابراین می‌تواند جزو تابعین به شمار آید.

۳. در ذکر فضیل عیاض آمده است که «عبدالله مبارک گفت: چون فضیل بمرد اندوه همه برخاست» (همان: ۱۰۴). عبدالله مبارک قبل از فضیل به سال ۱۸۱ق (ذهبی، ۱۹۹۶: ۴۱۹/۸ و ابن جوزی، ۱۹۸۵: ۱۳۴/۴-۱۴۷) فوت شده است چطور می‌توانسته در رثای مرگ فضیل که در سال ۱۸۷ق (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۲۱۳/۴ و ابن جوزی، ۱۹۸۵: ۲۳۷/۲-۲۴۷) وفات یافته است چنین بگوید. فضیل خود شش سال پس از وفات عبدالله مبارک از دنیا رفته است. حتی در منابعی که تاریخ وفات فضیل عیاض را در سال‌های پس از ۱۸۷ق نشان می‌دهد نظر نگارندگان را مبنی بر این اختلاف تاریخی نقض نمی‌کند، زیرا در هر صورت عبدالله مبارک قبل از فضیل درگذشته و نمی‌توانسته چنین سخنی در رثای فضیل بگوید (رک: ذهبی، ۴۷۴/۸) شفیع کدکنی در تعلیقات تذکره‌الاولیاء اشاره‌ای به این مطلب نکرده است (رک: عطار، ۱۳۹۸: ۱۱۷۸-۱۱۸۲ ← تعلیقات).

۴. یکی از اختلافات تاریخی که همواره مدّ نظر پژوهش‌گران بوده است، داستان شاگردی بایزید بسطامی نزد حضرت صادق است که به هیچ روی قابل توجیه نیست. اگرچه بسیاری از منابع صوفیه از این ارتباط یاد کرده‌اند، از آن‌جا که موضوع این نوشته تذکره‌الاولیاء است از ارائه روایت عطار ناگزیریم:

بایزید از بسطام برفت و سی سال به بادیه و شام و شامات می‌گشت و ریاضات می‌کشید و بی-خوابی و گرسنگی پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی صادق بود رضی الله عنه. یک روز در پیش او نشسته بود گفت: بایزید آن کتاب از طاق فرو گیر. بایزید گفت کدام طاق؟ گفت: آخر تو را مدّتی است که این‌جا می‌آیی و طاق ندیده‌ای؟ گفت مرا با آن چه کار که در پیش تو سر از بیش برآرم. من به نظاره نیامده‌ام. صادق گفت: چون چینی برو به بسطام که کار تو تمام شد» (عطار، ۱۳۹۸: ۱۶۲).

زرّین کوب در این باره می‌نویسد که «این روایت را غالب مأخذ صوفیه ذکر کرده‌اند اما ظاهراً وقوع آن ممکن نیست. در واقع مدّت عمر بایزید را هفتاد و سه سال گفته‌اند. در این صورت خواه

وفات وی به سال ۲۳۴ واقع شده باشد خواه به سال ۲۶۱ به هر حال ولادت وی سالها بعد از وفات امام جعفر صادق ۱۴۸ ق روی داده است و ملاقات آنها ممکن نخواهد بود» (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۳۶-۳۷).

حق با زرین کوب است چرا که در کهن‌ترین و در حال حاضر، معتبرترین مقامات به جای مانده از بایزید یعنی کتاب/النور مدت عمر بایزید هفتاد و سه سال درج شده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۱۴۱) و در همین منبع تصریح شده است که بایزید پس از خدمت کردن به سیصد و سیزده پیر (همان: ۱۰۹) خدمت جعفر صادق (ع) رسیده است. حال با همین چند عدد به محاسبه‌ای ساده می‌پردازیم. ابتدا هفتاد و سه (مدت عمر بایزید) را از ۲۶۱ تاریخ فوت مشهور او کم می‌کنیم: سال ۱۸۸ ق به دست می‌آید. امام صادق (ع) صد و چهل و هشت وفات یافته‌اند. با این حساب بایزید چهل سال پس از وفات امام به دنیا آمده و پیوند این دو ممتنع است.

بار دیگر عدد هفتاد و سه را از ۲۳۴ ق (دیگر تاریخ فوت که برای بایزید نقل شده) کم می‌کنیم که سال ۱۶۱ به دست می‌آید. با این حساب هم بایزید سیزده سال پس از وفات امام به دنیا آمده است و باز دیدار این دو محال است و باید توجه داشت که این دو محاسبه در صورتی درست درمی‌آید که عدد هفتاد و سه‌ای که برای عمر بایزید در کتاب/النور نقل شده است درست باشد. شفیعی در مقدمه/النور نوشته‌اند که «اگر آخرین سال‌های حیات حضرت صادق {۱۴۸ ق} را بایزید در سنین نوجوانی درک کرده باشد باید عمری در حدود صد سال برای او فرض شود و این با اسناد موجود حیات بایزید که عمر او را هفتاد و سه سال نوشته‌اند تطبیق هم نمی‌کند اما خلاف عقل و منطق هم نیست؛ عمرهایی از این دست در اقران بایزید کم نیست» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۹).

ما چند محاسبه دیگر با فرض شفیعی کدکنی مبنی بر این که شاید عمر بایزید بیش از هفتاد و سه سال بوده است، انجام می‌دهیم. جهت احتیاط تاریخ فوت بایزید را ۲۳۴ ق و مدت عمر او را ۹۳ سال فرض می‌کنیم. عدد ۹۳ را از ۲۳۴ کم می‌کنیم: سال ۱۴۳ به دست می‌آید. اگر بایزید در آخرین سال زندگی امام (۱۴۸ ق) نزد او رفته باشد، در این سال بایزید تنها ۵ سال داشته است و امکان ندارد که او در ۵ سالگی، آن هم در آخرین سال زندگی جعفرالصادق، شاگرد او شده باشد. حتی اگر مدت عمر بایزید را به ۱۰۳ سال افزایش دهیم و از همان تاریخ ۲۳۴ ق کم کنیم، سال ۱۳۱ ق به دست می‌آید و در سال ۱۴۸ (سال فوت امام صادق) بایزید هفده ساله بوده است و باز بعید است که کسی تا این سن و سال سیصد و سیزده، یا صد و سیزده پیر را خدمت کرده باشد (رک. همان: ۱۰۹؛ عطار، ۱۳۹۸: ۱۶۲) و بعد خدمت جعفر بن محمد (ع) رسیده باشد.

نشانه دیگری که در مقامات بایزید وجود دارد این است که بنا بر آن بایزید پس از شاگردی نوح بن حبیب بدشی، به خدمت امام صادق می‌رسد، «اما با توجه به سال وفات نوح بدشی که در تمام مراجع تاریخی به دقت ثبت شده، یعنی ۲۴۲ق، غیر قابل قبول خواهد بود که بایزید پس از او نزد امام صادق (متوفی ۱۴۸) رفته باشد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۵۸). با این حساب، اصلاً شاگردی بایزید نزد نوح بن حبیب بدشی نیز قابل تردید بلکه - لاقلاً برای نگارندگان - غیر قابل پذیرش است. در باب تاریخ زندگانی بایزید، ذکر یکی دو نکته دیگر به نظر نگارندگان رسیده است که طرح آن ممکن است بعدها برای تدوین زندگینامه دقیق‌تر بایزید کمکی بدهد.

در مقامات بایزید، کتاب *النور*، حکایتی آمده که بر اساس آن، ذوالنون برای بایزید نازبالشی می‌فرستد که البته بایزید نمی‌پذیرد؛ ذوالنون مصری سجاده‌ای به هدیه نزد بایزید نپذیرفت و به آورنده گفت: ذوالنون را بگوی این هم‌چون تویی را سزد که بران نماز گزاری. گفت ذوالنون بار دیگر نازبالشی نزد او فرستاد، نازبالشی که سخت نیکو آن را پرداخته بودند. چون آورنده آمد، بایزید گفت: آن را نزد ذوالنون بازگردان و بگو آنکه «او» نازبالش وی است به نازبالش تو سرگرم نخواهد شد. و این در آخر عمر بایزید بود که گذاشته بود و لاغر شده و جز پوست و استخوانی ازو باقی نمانده بود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۲۶۹).

روایت بالا به ما می‌گوید که بایزید در این رخداد، در اواخر عمر به سر می‌برد. نکته این‌جاست که اگر تاریخ وفات بایزید را ۲۶۱ق فرض کنیم امکان چنین واقعه‌ای مردود است چراکه ذوالنون، خود در سال ۲۴۵ق وفات یافته است و قطعاً در حوالی سال ۲۶۱ق در حیات نبوده است که بتواند برای او هدیه‌ای بفرستد. ولی از طرفی اگر تاریخ ۲۳۴ را برای بایزید در نظر بگیریم چنین رویدادی می‌تواند اتفاق افتاده باشد. بر اساس این حکایت تاریخ ۲۳۴ق برای فوت بایزید اعتبار بیشتری دارد.

در حکایت دیگری از *النور* که در هنگام کودکی بایزید، شقیق بلخی را بر بسطام گذری می‌افتد و در آن‌جا مجلس می‌گوید (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۲۰۶-۲۰۷):

... در راه مکه شقیق بلخی را بر بسطام گذر افتاد و در محله‌ای که آن را کُذغان می‌گفتند، در مسجدی از مساجد مجلس می‌گفت. آن مسجد در آن روزگار مسجد جامع بود و کودکان بر در آن مسجد سرگرم بازی بودند و بایزید در میان آنان بود و بر در مسجد می‌آمد و سخن شقیق می‌شنید و می‌رفت و می‌خندید. پس نظر شقیق بر او افتاد. از سر فراست گفت: این کودک مردی از مردان خواهد شد. و آن چنان شد که شقیق گفته بود (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۲۰۶-۲۰۷).

چنان که می‌دانیم شقیق بلخی در سال ۱۹۴ق از دنیا رفته است (ذهبی، ۱۹۹۷: ۳۱۶/۹). این روایت هم به ما می‌گوید که همان سال ۲۳۴ق برای فوت بایزید اعتبار بیشتری دارد چراکه اگر سال ۲۳۴ق را از ۷۳ (مدت عمر بایزید) کم کنیم به حدود سال ۱۶۱ق می‌رسیم و این واقعه می‌-

تواند در حدود سال ۱۷۰ به هنگام کودکی بایزید روی داده باشد. روایت به ما می‌گوید که بایزید مشغول بازی بوده است. در صورتی که اگر قرار باشد سال ۱۶۱ ق را برای فوت بایزید در نظر بگیریم و ۷۳ را از آن کم کنیم به حدود سال ۱۸۸ می‌رسیم که بررسی ما متکلفانه خواهد شد. یعنی باید بگوییم شقیق در سال‌های آخر عمر خود (حدود ۱۹۴ ق) به بسطام آمده و بایزید هم در آن سال، تنها شش سال داشته است؛ با این حال نمی‌توان آن را هم رد کرد. نگارنده بر آن است که این حکایت بیشتر تاریخ ۲۳۴ ق را برای فوت بایزید تأیید می‌کند.

شفیعی‌کدکنی بر آن است که در آنچه مسأله معاصر بودن بایزید با امام صادق را بیشتر مورد تردید قرار می‌دهد این است که در مجموعه روایاتی که که در *النور* موجود است هیچ اشاره‌ای از زبان بایزید به این مسأله نشده است در صورتی که به قراین مختلف باید اشاره یا اشاراتی به این مسأله از سوی بایزید می‌شد» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۴: ۶۴). تا آنجا که نگارندگان به خاطر می‌آورند، «ظاهراً» در هیچ یک از روایات منقولی که در مقامات بایزید درج شده است، از زبان بایزید، سخنی از مشایخش به میان نیامده است. مثلاً بایزید جایی نگفته است که در خدمت فلان پیر بودم و او چنین و چنان می‌گفت.

با توجه به دلایل و محاسبات ساده‌ای که ارائه دادیم به این نتیجه می‌رسیم که بایزید هیچ‌گاه شاگرد امام صادق (ع) نبوده و حضور آن بزرگوار را درک نکرده است. اما جای این پرسش باقی می‌ماند که چرا مقامات‌نویسان سعی داشته‌اند بایزید را به یکی از ائمه شیعه نسبت دهند؟

۵. در تذکره‌الاولیاء تصحیح شفیع‌کدکنی حکایت شگفتی مبنی بر شاگردی امام شافعی نزد مالک دینار آمده است که هیچ اساس تاریخی ندارد:

...پس بعد از آن {شافعی} به شاگردی مالک دینار افتاد رضی الله عنه و مالک را هفتاد و اند سال بود و شافعی هنوز طفل بود. بر در سرای استاد خویش نشست بودی و اگر فتوی بیرون آوردندی وی درنگریستی. مستفتی را گفتی: بازگرد و به نزدیک استاد شو و بگو بهتر احتیاط کن. چون بدیدی و احتیاط کردی حق به دست شافعی بودی. و استاد بدو همی نازید (عطار نیشابوری، ۱۳۹۸: ۲۴۷).

مالک دینار بنا بر مشهور به سال ۱۳۰ ق وفات یافته است. البته منابع در کنار عدد اخیر سال‌های ۱۳۱ ق و ۱۲۳ ق و ۱۲۶ ق و ۱۲۷ ق را نیز نشان می‌دهند (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۲۸۲/۴) ولی چنانکه مشاهده می‌شود تاریخ‌های مفروض برای فوت مالک دینار از عدد ۱۳۱ تجاوز نمی‌کند در حالی که شافعی به سال ۱۵۰ ق به دنیا آمده و در سال ۲۰۴ ق در پنجاه چهارسالگی وفات یافته است (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۳۴۱/۴). به عبارتی دیگر شافعی حدود بیست سال پس از فوت مالک دینار به دنیا آمده و شاگردی او نزد مالک محال است. هجویری در *کشف‌المحجوب* شافعی را شاگرد امام مالک دانسته است و همین درست است (هجویری، ۱۳۹۳: ۱۷۶) امام مالک در سال ۹۳ به دنیا

آمده است و به سال ۱۷۹۹ ق وفات یافته است (ذهبی، ۴۹/۸؛ همو: تاریخ الاسلام ۳۱۸/۱۱). شافعی در سال وفات امام مالک ۲۹ ساله بوده است. خود شافعی هم در روایتی خود را شاگرد امام مالک دانسته است (رک. ذهبی، ۱۹۹۶: ۷۵/۸) اما این که در طفولیت بر اجتهادهای امام مالک خرده گرفته باشد، غیر معقول است و آن را باید برساخته حکایت‌پردازان جانبدار به شمار آورد. شفیعی کدکنی در تعلیقات اشاره‌ای به این خطای آشکار نکرده است.

۶. در حکایت شگفت دیگری می‌خوانیم که امام احمد حنبل به هنگام کمال علمی خود به شاگردی شافعی می‌رفته و در آن زمان شافعی بیست و پنج‌ساله بوده است!

احمد حنبل که امام جهان بود و سیصد هزار حدیث حفظ می‌داشت، با این همه به شاگردی او آمد و به غاشیه‌داری او سر برهنه کرد. قومی بر او اعتراض کردند که مردی با این درجه در پیش بیست و پنج‌ساله‌ای می‌رود و می‌نشیند و صحبت مشایخ و استادان عالی ترک می‌کند. احمد گفت هرچه ما یاد می‌داریم معانی آن او می‌داند، که اگر او به ما نیفتادی، ما بر در خواستیم ماند که از حقایق و اخبار آنچه او فهم کرده است ما حدیث بیش ندانسته‌ایم (عطار، ۱۳۹۸: ۲۴۵).

شافعی به سال ۱۵۰ ق به دنیا آمده و در سال ۲۰۴ ق در پنجاه چهارسالگی وفات یافته است (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۳۴۱/۴). در حالی که احمد حنبل به سال ۱۶۴ ق به دنیا آمده است (ذهبی، ۱۹۸۲: ۱۷۹/۱۱) و در سال ۲۴۱ ق وفات یافته است (همان: ۳۳۴/۱). به عبارت دیگر امام شافعی وقتی بیست و پنج‌ساله بوده، احمد حنبل تنها یازده سال داشته است. احمد حنبل چطور در سن یازده سالگی سیصد هزار حدیث از بر داشته و اطرافیان به سبب این که نزد شافعی بیست و پنج ساله (!) می‌رفته است برو ایراد وارد می‌کرده‌اند. در این که شافعی استاد احمد حنبل بوده تردیدی نیست اما فحواى این حکایت که شافعی را جوان و احمد حنبل را فردی در کمال سنی و علمی نشان می‌دهد به یقین نادرست است.

۷. یکی از خطاهای عجیب دیگر که در تذکره‌الاولیاء وجود دارد حکایتی که راوی آن هر که بوده، احمد حنبل را در شرف ملاقات با عبدالله مبارک نشان می‌دهد که چنین رویدادی از لحاظ تاریخی محال است:

نقل است که وقتی احمد {حنبل} را رحمه الله علیه آرزوی عبدالله مبارک بود، در فراق او می‌سوخت. آخر روزی عبدالله آن‌جا رسید پسر احمد در رفت و گفت عبدالله مبارک می‌آید احمد بار نداد و تن بزد. پسر گفت مدتی بود تا در انتظار این بودی اکنون چنین دولتی به سر آمد چه افتاد؟ احمد گفت عمری است تا در آرزو بوده‌ام. ترسم که بینمش و خورده او شوم و بعد از آن طاقت فراق او ندارم. همچنین بر بوی او عمر می‌گذرانم تا آنجا بینمش» (عطار، ۱۳۹۸: ۲۵۶).

عبدالله مبارک در سال ۱۸۱ ق وفات یافته است (ابن اثیر، ۲۰۰۳: ۳ / ۴۸۹) و احمد حنبل به سال ۱۶۴ ق به دنیا آمده است (ذهبی، ۱۹۸۲: ۱۷۹/۱۱) و در سال ۲۴۱ ق وفات یافته است (همان: ۳۳۴/۱). حتی اگر این حکایت مربوط به آخرین سال زندگانی عبدالله مبارک یعنی ۱۸۱ ق

باشد، در آن سال احمد حنبل هفده ساله بوده است و قطعاً احمد حنبل در هفده سالگی فرزندی به آن سن و سال نداشته که بخواهد ورود عبدالله مبارک را خبر دهد و برای او بار بخواهد، وانگهی در هفده سالگی در شهرت و مقام علمی و معنوی نبوده است که عبدالله مبارک به دیدن او بیاید.

۸. عطار در ذکر سفیان ثوری از رویدادی حکایت کرده است که در جریان آن یکی از خلفای وقت به همراه اطرافیانش بر اثر نفرین سفیان به زمین فرو می‌روند که البته هیچ واقعیت تاریخی ندارد. پیش از یادآوری نکاتی، اصل حکایت را می‌خوانیم:

نقل است که روزی چنان اتفاق افتاد که خلیفه جایی در پیش او نماز می‌گزارد و به دست، با محاسن خود حرکت می‌کرد. سفیان گفت این چنین نماز نماز نبود و این چنین نماز فردا در عرصات چون رگوی نانمازی بر رویت وازند. خلیفه وی را گفت: آهسته‌تر ازین. گفت: اگر از چنین مهمی دست بدارم بولم در حال خون شود. خلیفه، آن، از وی در دل گرفت. پس خلیفه قصد سفر کرد. بفرمود که درین سفر داری بزنند و سفیان را بر دار کنند تا نیز در پیش من دلیری نکند. آن روز که آن دار می‌زدند سفیان خفته بود. سر بر کنار یکی از مشایخ کبار و پای بر کنار سفیان عیینه. آن دو پیر چون آن بشنودند با یکدیگر مشورت کردند که این پیر را بیگاهانیم. وی خود بیدار بود. آواز داد که چیست؟ بگفتند. وی گفت مرا در جان خویش چندین آویز نیست ولیکن حق کارهای دنیا نباید گزارد. پس آب در چشم بگردانید. گفت: بارخدا یا بگیر ایشان را گرفتنی عظیم. چندان بود که دعا از دل پیر برگذشت و خلیفه بر تخت نشسته بود و اصحاب گرداگرد او. طراقی در آن سرای افتاد و خلیفه را با هرکه گرد او بود همه را زمین فرو برد. آن دو پیر گفتند: یا شیخ دعایی بدین مستجابی و بدین تعجیلی؟ گفت آری ما آب‌روی خویش بدین درگاه بنبرده‌ایم.

والسلام» (عطار، ۱۳۹۸: ۲۲۰).

هیچ یک از خلفای معاصر سفیان ثوری را نمی‌شناسیم که به این صورت هلاک شده باشد. سفیان در سال ۹۷ یا ۹۸ ق به دنیا آمده و در سال ۱۶۱ ق وفات یافته است. برای اطمینان بیشتر، بهتر است تاریخ و یا علت مرگ خلفای اموی و عباسی را از یک‌سالگی سفیان ثوری (از سال ۹۹ ق) تا زمان مرگ او (۱۶۱ ق) به صورت اجمالی بررسی کنیم.

عمر بن عبدالعزیز که میان سال‌های ۹۹ تا ۱۰۱ ق حکومت کرده است و ظاهراً به دلیل مسمومیت درگذشته است (جعفریان، ۱۳۸۲: ۲/ ۶۶۱) یزید بن عبدالملک مشهور به یزید ثانی از سال ۱۰۱ تا ۱۰۵ ق حکم رانده است و بر اثر بیماری سل وفات یافته است (شهیدی، ۱۳۸۵: ۲۱۸) و هشام بن عبدالملک در محدوده ۱۰۵-۱۲۵ ق حکمرانی کرده و در همان سال ۱۲۵ درگذشته است (شهیدی، ۱۳۸۵: ۲۲۰). ولید بن یزید (ولید دوم) که یک سالی در محدوده زمانی ۱۲۵-۱۲۶ ق حکومت کرد و سرانجام در دمشق به دست بعضی مخالفان در همان سال ۱۲۶ ق به قتل رسید (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۴۷۹/۴). یزید بن ولید (یزید سوم) که پنج شش ماهی در سال ۱۲۶ ق در صدر امور بود و در همین

سال درگذشت (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۴۹۹/۴). ابراهیم بن ولید در محدوده ۱۲۶-۱۲۷ ق یک سالی حکومت کرد و پس از برکناری ظاهراً در سال ۱۳۲ ق در آب غرق شده و یا بنابر روایتی کشته شده است (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۷۲/۵). مروان بن محمد (مروان دوم) در محدوده سال‌های ۱۲۷-۱۳۲ ق خلیفه بود و در سال ۱۳۲ ق در مصر کشته شد (ابن قتیبه، بی‌تا: ۳۶۹؛ ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۷۳).

و از عباسیان، سفاح عباسی که در سالهای ۱۳۲-۱۳۶ ق حکومت کرد و در همین سال اخیر بر اثر آبله یا تب درگذشت (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۹۹/۵؛ خلیفه بن خیاط، ۱۹۸۵: ۴۱۲) منصور عباسی خلیفه مشهوری که خلافتش از ۱۳۶ ق تا ۱۵۸ ق به طول انجامید و در همین سال ۱۵۸ ق در را مکه بر اثر ابتلای طولانی مدتی که به سوء هاضمه داشت درگذشت (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۲۱۵ به بعد) و مهدی عباسی حکومت در سالهای ۱۵۸-۱۶۹ ق که بر اثر مسمومیت با سم یا در حین تمرین شکار مرده است (ابن اثیر، ۱۹۸۷: ۲۵۹-۲۶۰).

چنان که مشاهده می‌شود هیچ یک از خلفای اموی و عباسی که هم عصر سفیان ثوری می‌زیسته‌اند به زمین فرو نرفته‌اند (!). شفیع کدکنی نیز متوجه این حکایت بر ساخته بوده است و سعی نموده که برای آن از منابعی چون تاریخ الاسلام ذهبی و حلیه الاولیاء مشابهاتی بیابد.

مشابهات از این قرار است که وقتی سفیان ثوری و اوزاعی (۸۸-۱۵۷ ق) در سفر مکه بودند. عبدالصمد عموی منصور عباسی که در همان سال سمت امیرالحاجی هم داشته است به دیدار سفیان می‌آید و پس از آن که سفیان طعنی بر منصب او می‌زند، عبدالصمد خشمگین از نزد او بیرون می‌رود. اوزاعی در همان وقت به سفیان هشدار می‌دهد که ممکن است کس بفرستند و ما را بر دار کنند. روایت دیگری هم آمده که همین عبدالصمد به دیدار سفیان ثوری می‌رود اما سفیان روی از او برمی‌گرداند و او هم بازمی‌گردد. اوزاعی در اینجا به سفیان می‌گوید که «تو کشتنی هستی و هیچ کس نباید در مصاحبت تو باشد» (عطار، ۱۳۹۸: ۱۲۳۵ ← تعلیقات). مطالعه و مقایسه این گونه روایات به خوبی سیر تکاملی برخی داستان‌های غلوآمیز و غیرحقیقی را به ما نشان می‌دهد.

۹. در ذکر شقیق بلخی حکایتی آمده است که به موجب آن دوران جوانی و توبه شقیق بلخی را با روزگار حکمرانی علی بن عیسی ماهان در خراسان به سال ۱۸۰ ق مقارن پنداشته است که به کلی خطا است. ابتدا حکایت مورد نظر را ارائه می‌کنیم و سپس به نقد و بررسی آن می‌پردازیم:

سبب توبه او {شقیق بلخی} آن بود که وی توانگرزاده بود، به تجارت بیرون شد به جانب ترکستان و برنا بود. ناگاه به نظاره بتخانه‌ای شد. خادمی را دید که آن بتان را می‌پرستید و سر و ریش همه سترده بود و جامه سرخ ارغوانی پوشیده. شقیق گفت تو را آفریدگاری است زنده و عالم. او را پرست را و بت را پرست که از وی نه خیر آید و نه شر. گفت اگر چنین است که تو می‌گویی قادر هست که تو را روزی دهد به شهر تو، تو را اینجا نبایستی آمد. شقیق را تنبیه

عظیم پدید آمد. در راه گبری برابر او افتاد. گفت که در چه کاری؟ گفت: در بازرگانی. گفت از پس روزی می‌شوی که تو را تقدیر کرده‌اند یا نکرده‌اند؟ اگر پس روزی می‌شوی که تو را تقدیر نکرده‌اند اگر تا قیامت می‌شوی بدو نرسی. شقیق این سخن بشنود نیک بیدار گشت و دنیا بر دل او سرد شد. پس به بلخ بازآمد و جماعتی از دوستان که او را بودند باز بر او گرد آمدند که او جوانمرد بود و با برنایان بودی و با ایشان نشست. علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و سگ شکاری دوست داشتی. وی را سگی گم شد. شکایت کردند که نزد همسایگان شقیق است. طلب کردند و مرد را بیاوردند و زدند. مرد به سرای شقیق شد و بدو پناه گرفت. شقیق به نزدیک امیر شد و گفت: دست ازین مرد بدار. سگ را من دارم تا سه روز بازآرم. مرد را رها کردند. شقیق بازگشت اندوهگین از آنچه گفته بود. چون سه روز بگذشت مردی از بلخ غایب بود. بازآمد و سگ را یافته بود و قلاده بر گردن او نهاده. گفت: به نزدیک شقیق بر که او مردی کریم است مرا چیزی بدهد. به نزدیک شقیق برد. شقیق به نزدیک امیر برد و از آن در ضمان بیرون آمد. اینجا عزم کرد که به کلی از دنیا اعراض نماید» (عطار، ۱۳۹۸: ۲۲۹-۲۳۰).

شقیق بلخی بنا بر مشهور در سال ۱۹۴ق وفات یافته است (ذهبی، ۱۹۹۷: ۳۱۶/۹) و علی بن عیسی ماهان تا آنجا که آگاهی داریم به سال ۱۸۰ق برای حکمرانی وارد خراسان می‌شود و در سال ۱۹۵ق کشته می‌شود (ذهبی، ۱۹۹۰: ۲۶/۱۳). اگر مبنای این دیدار را بر همان سال ۱۸۰ق یعنی سال ورود علی بن عیسی ماهان به خراسان بگذاریم باز هم وجه صحیحی نمی‌توان برای این ملاقات در نظر گرفت زیرا حکایت عطار به ما می‌گوید که شقیق بلخی در سال ۱۸۰ق یا سالهای حدود آن جوانی بازارگان بوده که پس از تنبّه اقدام به توبه کرده است و طی یک واقعه، گفتگویی با علی بن عیسی ماهان داشته است حال آنکه شقیق در حدود سال ۱۸۰ق، در ده - بیست سال آخر زندگانی و کمال معنوی خویش بوده است نه یک جوان بازارگان که مبادرت به توبه می‌کند. تازه این در صورتی است که بخواهیم تاریخ فوت شقیق بلخی را همان سال ۱۹۴ق بدانیم و گر نه با انتخاب تاریخ‌هایی مانند ۱۵۳ق یا ۱۷۴ق برای فوت شقیق که برخی منابع نقل کرده‌اند (نک. به ترتیب ابن خلکان، ۱۹۷۸: ۴۷۶/۲ و بلخی، ۱۳۵۰: ۱۳۰؛ عطار، ۱۳۹۱: ۷۷۵ ← تعلیقات)، وی هفده یا شش سال قبل از ورود علی بن عیسی ماهان به خراسان درگذشته است. از نگاهی دیگر و با پذیرش متاخرترین تاریخی که نگارنده در باب فوت شقیق دیده است یعنی سال ۱۹۶ق که عابدی مصحح کشف‌المحجوب ضبط کرده است (هجویری، ۱۳۹۳: ۷۳۱ ← تعلیقات) باز هم نمی‌توان تصور کرد که شقیق بلخی در بازه زمانی ۱۸۰ تا ۱۹۵ق، که برپایه تاریخ مفروض واپسین سالهای عمر را می‌گذرانیده است، تاجری جوان و ثائب بوده باشد. بنا بر این حکایت فوق حداقل در ارتباط با دیدار شقیق و علی بن عیسی، اعتباری ندارد. گفتنی است که عبدالرحمن بدوی نیز بر تاریخ فوت شقیق بلخی تأملی کرده است و می‌نویسد:

«ابن خلکان دچار اشتباه شده است که می‌گوید: درگذشت شقیق بلخی در سال ۱۵۳ هجری بوده است و این بر خلاف گفته صریح ابن اثیر و ابن شاکر کتبی است و حق هم همین است که درگذشت او در سال ۱۹۴ هجری باشد و نه در سال ۱۵۳ هجری، زیرا وی شاگرد ابراهیم ادهم بوده که در سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۳ هجری درگذشته است» (بدوی، ۱۳۷۵: ۲۷۶).

۳. نتیجه

اگرچه هدف نوشته‌های حوزه تصوف، اغلب انتقال پیام معنوی است اما نمی‌توان به کاستی‌ها و اشتباهاتی که در این متون دیده می‌شود، بی‌توجه بود. بروز اشتباهات تاریخی در حکایات صوفیه دلایل متعددی می‌تواند داشته باشد. حذف اسانید روایات و اقوال مشایخ، سلسله‌سازی صوفیانه، تشابه اسمی برخی از بزرگان تصوف و در نتیجه تصحیف و تغییری که در نقل قول یا کتابت رخ می‌داده است، و همچنین ناآگاهی تاریخی بعضی مؤلفان و کاتبان مقامات صوفیه، از جمله دلایلی است که می‌تواند سبب خلط و خطاهای تاریخی باشد. در این مقاله نه حکایت از تذکره‌الاولیاء را، بی‌آن که قصد بی‌اعتبار ساختن نتایج اخلاقی حکایات عرفانی را داشته باشیم، از منظر تاریخی بررسی و نقد کردیم؛ وقایعی که در ملاقات امام جعفر صادق (ع) با جعفر دوانیقی روایت شده، در اصل مربوط به تفسیر بیضاوی از مواجهه حضرت موسی با ساحران مجلس فرعون بوده است. ابو حازم مدنی (متوفی حدود ۱۴۰ق) مصاحب ابوهریره (متوفی حدود ۵۹ق) نبوده است؛ ابو حازم را نمی‌توان از بزرگان تابعین به شمار آورد. مرگ عبدالله مبارک به سال ۱۸۱ق رخ داده است و هیچ‌گاه مطلبی در رثای فضیل عیاض که در سال ۱۸۷ق وفات یافته، نگفته است. با بررسی و محاسبه از زوایای مختلف، بایزید (متوفی ۲۶۱ق) هیچ‌گاه شاگرد امام صادق (شهادت ۱۴۸ق) نبوده است. امام شافعی (متولد ۱۵۰ق) شاگرد مالک دینار (متوفی ۱۳۰ق) نبوده است. حکایتی از تذکره می‌گوید که احمد حنبل (متوفی ۲۴۱ق) در کهن‌سالی به دیدار شافعی (متوفی ۲۰۴ق) می‌رفته است و در آن زمان شافعی بیست و پنج ساله بوده است! همچنین در روایتی، احمد حنبل (متولد ۱۶۴ق) در حالی به تصویر کشیده شده است که عبدالله مبارک (متوفی ۱۸۱ق) قصد دیدار او کرده بوده است و احمد به دلایلی امتناع می‌ورزد. در آخرین سال زندگی عبدالله مبارک، احمد حنبل تنها هفده سال داشته است و پسری به آن سن و سال نداشته که بخواهد آمدن عبدالله مبارک را به پدر اطلاع دهد. این حکایت را نیز از لحاظ تاریخی محال دانستیم. هیچ یک از خلفای اموی و عباسی بر اثر نفرین سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ق) به زمین فرو نرفته است. همچنین دریافتیم که دوران جوانی و توبه شقیق بلخی (متوفی ۱۹۴ق) هم‌زمان با ورود علی بن عیسی ماهان (۱۸۰ق) نبوده است و شقیق در آن زمان، واپسین سال‌های عمر خود را می‌زیسته است.

منابع

- ابن اثیر، مجدالدین المبارک بن محمد (۲۰۰۳)، *المختار من مناقب الاخیار*، به تحقیق مامون الصاغرچی، عدنان عبد ربّه، محمد ادیب الجادر، امارات: مرکز زاید للتراث و التاريخ.
- ابن اثیر، علی بن محمد جزری شیبانی (۱۹۸۷)، *الکامل فی التاريخ*، تحقیق محمد یوسف الدقاق، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن جوزی، جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن علی (۱۹۸۵)، *صفه الصفوه*، تحقیق محمود فاخوری، بیروت: دارالمعرفه.
- ابن خلکان، احمد بن محمد (۱۹۷۸)، *وفیات الاعیان*، ج ۲ و ۳، به تحقیق احسان عباس، بیروت: دار صادر.
- ابن قتیبه دینوری (بی تا)، *المعارف*، تحقیق ثروت عکاشه، چاپ دوم، بیروت: دارالمعارف.
- استعلامی، محمد ← عطار نیشابوری، ۱۳۹۱ (تعلیقات).
- بدوی، عبدالرحمن (۱۳۷۵)، *تاریخ تصوف اسلامی*، ترجمه محمودرضا افتخارزاده، قم: دفتر نشر معارف اسلامی.
- بلخی، عبدالله بن عمر (۱۳۵۰)، *فضائل بلخ*، ترجمه محمد بن محمد حسینی بلخی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بیضاوی، عبدالله بن عمر (۱۹۹۸)، *انوار التنزیل و اسرار التاویل (تفسیر بیضاوی)*، تصحیح محمد عبدالرحمن المرعشلی، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۲)، *تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)*، قم: دلیل ما.
- خلیفه بن خیاط (۱۹۸۵)، *تاریخ خلیفه بن خیاط*، تحقیق اکرم ضیاء العمری، ریاض: دارالطیبه.
- ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد (۱۹۹۰-۲۰۰۰)، *تاریخ الاسلام*، تحقیق عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتب العربی.
- _____ (۱۹۸۲)، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۱، تحقیق صالح السمر، موسسه الرساله، بیروت.
- _____ (۱۹۹۶)، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲، تحقیق شعیب الارنؤوط، موسسه الرساله، بیروت.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۴)، *دفتر روشنائی (از میراث عرفانی بایزید بسطامی)*، تهران: سخن.
- _____ ← عطار نیشابوری، ۱۳۹۸ (تعلیقات).
- شهیدی، جعفر (۱۳۸۵)، *تاریخ تحلیلی اسلام*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- طایفی، شیرزاد (۱۳۹۴)، «درآمدی بر بازشناسی انتقادی گزاره‌های تاریخی تذکره الاولیاء»، هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، صص ۱۳۸۳-۱۳۸۸.
- عابدی، محمود ← هجویری، ۱۳۹۳ (تعلیقات).
- عطار نیشابوری (۱۳۹۸)، *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمدرضا شفیع کدکنی، چاپ پنجم، تهران: سخن.
- _____ (۱۹۰۷-۱۹۰۵)، *تذکره الاولیاء*، تصحیح رینولد نیکلسون، لیدن.
- _____ (۱۳۹۱)، *تذکره الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوآر.
- غنی، قاسم (۱۳۸۶)، *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (جلد دوم: تاریخ تصوف در اسلام)*، تهران: هرمس.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۷)، *کشف المحجوب*، تصحیح ژوکوفسکی، تهران: طهوری.
- _____ (۱۳۹۳)، *کشف المحجوب*، تصحیح محمود عابدی، تهران: سروش.

References

- Attar Neyshabouri, F. (1905-1907). *Tazkirat al-Awliya*. (R. A. Nicholson, Ed.). Sokhan. Tehran. [in Persian].
- Attar Neyshabouri, F. (2012). *Tazkirat al-Awliya*. (M. Este'lami, Ed.). Shokhan. Tehran. [in Persian]
- Attar Neyshabouri, F. (2019). *Tazkirat al-Awliya*. (M. R. Shafie Kadkani, Ed.). Sokhan. Tehran. [in Persian].
- Badavi, Abd al-rahman (1996), *History of Islamic Sufism*. (M. R. Iftikharzadeh, transl.) Islamic Education Publishing House. Qom. [in Persian].
- Balkhi, A. (1971). *Faza'el-e Balkh*. (M. Hoseini, Transl & A. Habibi, Ed.). Iran Culture Foundation. Tehran. [in Persian].
- Bayzavi, A. (1998). *Anvar al-Tanzil wa Asrar al-Ta'vil*. (M. A. Mar'ashli, Ed.). Dar al-ehya al-Toras al-Arabi. Beirut. [in Arabic].
- Ghani, Qasim. (2007). *Discussion on the Works, Thoughts, and Circumstances of Hafez* (History of Sufism in Islam). Hermes. Tehran. [in Persian].
- Hojviri, A. (1999). *Kashf al-Mahjoub*. (V. Zhukovski, Ed.). Tahouri. Tehran. [in Persian].
- Hojviri, A. (2014). *Kashf al-Mahjoub*. (M. Abedi, Ed.). Soroush. Tehran. [in Persian].
- Ibn Asir, A. (1987). *Alkamel fi al-Tarikh*. (M. Y. Aldaghghagh, Ed.). Dar al-Elmiyya. Beirut.
- Ibn Asir, Majd al-Din al-Mobarak bin Mohammad. (2003). *Al-Mokhtar men Managheb al-Akhyar*. (M. al-S agharji, Ed.). Emarat. Zayed Leltorath va al-Tarikh. [in Arabic].
- Ibn Jawzi, J. (1985). *Siffatu al-safwa*. (1985). (M. fakhuri, Ed.). Dar al-Ma'refa. Beirut.
- Ibn Khallikan. (1978). *Wafayat al-A'yan*. (E. Abbas, Ed.). Dar Sader. Beirut.
- Ibn Qutaybah Dinwari. (?). *Alma'arif*. (S. Akasha, Ed.). Dar al- Ma'arif. Beirut. [in Arabic].
- Ja'farian, Rasoul. (2003). *Political History of Islam* (History of the Caliphs). Dalil-e Mâ. Qom. [in Persian].

Khalifa bin Khayyat. (1985). *Tarikh-o Khalifat bin Khayyat*. (A. Z. Al-Omari, Ed.). Dar al-Tayyeba. Riyadh. [in Arabic].

Shafie Kadkani, Mohammad Reza. (2005). *The Book of Illumination*. (دفتر روشنائی). Sokhan. Tehran. [in Persian].

Shahidi, Ja'far. (2006). *Analytical History of Islam*. University Publishing Center. Tehran [in Persian].

Tayefi, Shirzad. (2015). An introduction to the critical recognition of the historical propositions of Tazkira al-Awliya. The 8th Persian Language and Literature Research Conference, February 2016, pp. 1383-1388. [in Persian].

Zahabi, Shams al-Din Mohammad. (1982&1996). *Siyar A'lam al-Nobala*. Vol 2 & 11. Beirut. Mo'assesa al-Resala. [in Arabic].

Zahabi, Shams al-Din Mohammad. (1990-2000). *Tarikh al-Eslam*. (A. Tadmori, Ed.). Beirut. Dar al-Kotob. [in Arabic].

